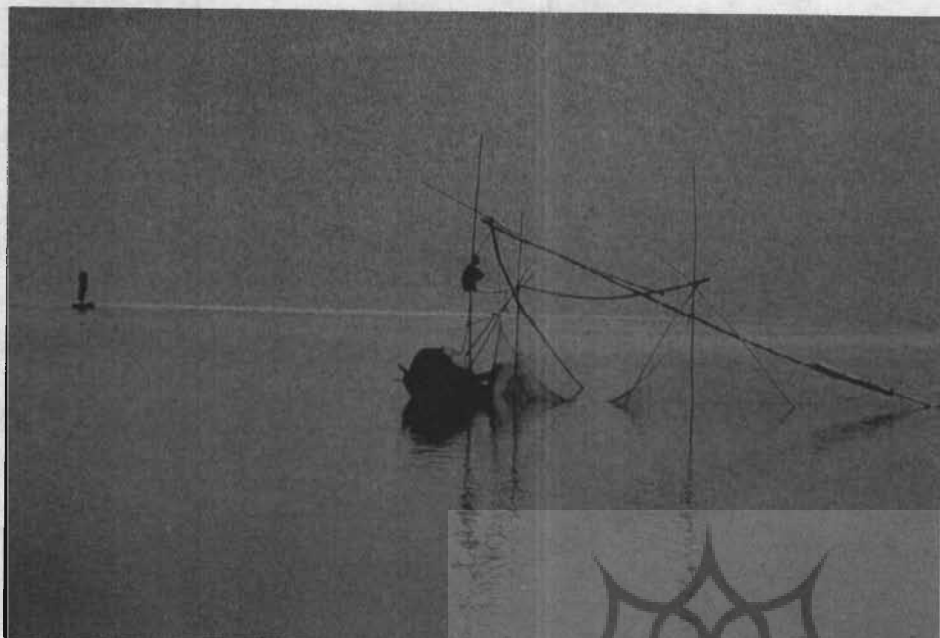


عشق هندی

نوشته تاکا‌زهی س. پیلا‌ی



هند کنونی، با هجده زبان اصلی و صدها زبان و لهجه محلی، صاحب ادبیات شکوفا و متنوعی است. یکی از نمونه‌های قابل توجه در زبان و ادب مالا‌یالام - زبان رسمی ایالت کرالا در جنوب غربی هند - تاکا‌زهی سیوا‌زانکار اپیلا‌ی رمان نویس معاصر (متولد ۱۹۱۴) است. مشهورترین رمان او میگو است که به اغلب زبانهای مختلف هندی - و نیز به دیگر زبانها، از جمله به فرانسه و با عنوان عشق هندی - ترجمه شده است. رمان میگو داستان عشقی است بین کاروتاما دختر یک ماهیگیر هندی، و پاریکوتی پسر یک ماهی فروش مسلمان. ما در اینجا گزیده‌ای از آخرین صفحات رمان را به عنوان معرفی چاپ می‌کنیم. کاروتاما جوان، روزی که شوهرش - پالانی صیاد - برای صید به دریا رفته، با پاریکوتی در کنار دریا ملاقات می‌کند، و سرانجام، قصه با اشاره به یک عقیده هندی پایان می‌یابد: کاروتاما از پی کشمکش، خشم کاتالاما - پری دریایی - را دامن می‌زند.

- کاروتاما من!

- جانم!

مرد اندام زن را نوازش می‌کرد، دستانش به آرامی به جایی لغزید که بیشتر نگاه او و صیادان گستاخ جوان را خیره کرده بود.

- کاروتاما!

و باز زن در آن حالت به وجد آمده نیمه هشیار گفته بود:

- جانم!

- من برای تو چی هستم؟

زن چهره مرد را میان دستهایش گرفت و با چشمان نیم بسته نگاهش کرد، گفت:

- همه چیز، تنها گنجینه‌ام.

باز با هم یکی شدند، و مرد از تو نجوای آرامش را در گوش زن سر داد.

زن نمی‌توانست خود را از آغوش مرد برهاند.

در دوردست دریا، پالانی نهنگی صید کرده بود، یک نهنگ بزرگ. تا آن روز هیچ نهنگ عظیم‌الجثه‌ای، و اصلاً هیچ نهنگی طعمه‌ای را نبلعیده بود. هیچ صیادی از این جور ماهی‌های بزرگ صید نکرده بود.

نهنگ در لحظه صیدشدن، دمش را محکم تکان داده بود، دریا کف‌آلود شده بود و آب توی هوا پخش شده بود. نهنگ حمله‌ور شده؛ پالانی می‌بیند که نهنگ روی آب آمده، دنباله طناب بیرون آمده از دهان نهنگ را هم دیده است.

پالانی می‌بیند که بزرگترین ماهی دریا را صید کرده است. فریاد خوشحالی‌اش را به یمن چنین صیدی سر می‌دهد. بایست خیلی زود تصمیم می‌گرفت: یا طناب را محکم بکشد و به جست و خیز ماهی بزرگ پایان دهد، یا باز هم ماهی بزرگ را به حال خود بگذارد. اگر قلاب تا ته گلویش رفته بود، یک تکان جزئی کافی بود تا حیوان خطرناک را از حرکت بازدارد. گرچه نهنگ می‌توانسته

وقتی پالانی برای صید به دریا رفته بود، زنش آیا این حق را داشت که با غریبه‌ای به حرف زدن بایستد؟ با این همه، کاروتاما ترسی به دل نداشت، و این اولین بار نبود که در تاریکی شب با مرد خلوت می‌کرد. اگر زن می‌توانست لحظه‌ای خوشبختی نصیب مردی کند که قبلاً زندگی‌اش به دست همین زن درهم شکسته بود، آیا نمی‌بایست با او به توافق برسد؟

هر دو در برابر هم قرار گرفته بودند، به هم نگاه می‌کردند. مرد در مقابل همان زنی که زندگی‌اش را ویران کرده بود ایستاده بود. زن مطمئن بود که او همیشه دوستش خواهد داشت؛ مرد هم ظاهراً به احساس زن پی برده بود و او را برای همیشه بخشیده بود. زن می‌توانست هر طور که بخواهد با او رفتار کند. مرد حاضر بود هر چیزی را بخاطر زن تحمل کند.

کاروتاما تمام اندوه زندگی‌اش را بیکباره فراموش کرده بود. احساس می‌کرد که در گذشته آدم شکست‌خورده‌ای نبوده است. کمتر کسی می‌توانست پایداری او را داشته باشد. از بودن در کنار مردی قوی احساس امنیت می‌کرد. پالانی تمام تلاشش این بود که کسی گزند به زن نرساند، آزارش ندهد. زن چیز دیگری هم داشت که پناه روحی‌اش باشد: مردی دوستش داشت، هیچ مردی تاکنون هیچ زنی را آن قدر دوست نداشته است؛ زندگی‌اش بین این دو مرد، کامل بود؛ و حالا مردی که دوستش داشت در مقابلش ایستاده بود. به میان بازوان گشوده مرد رفت، اندامش با اندام او یکی شد، چهره‌شان بهم نزدیک شد. مرد در گوشش زمزمه می‌کرد:

حمله کند و قایق را درهم بشکند. به هر حال، اگر پالانی رهاش می‌کرد، نهنگ به سرعت قایق را به دنبال خود می‌کشید و بعد هم معلوم نبود تا کجا آن را می‌برد. پالانی به هیچ وجه ساحل را نمی‌دید، خیالش اصلاً یاری نمی‌داد که بداند ساحل در کدام سمت است. با یک دست طناب را گرفته بود و با دست دیگر قایق را هدایت می‌کرد، نگاهش به آسمان بود تا از محل موقعیت ستاره‌ها رهاش را پیدا کند. ابرهای پراکنده آسمان را پوشانده بودند.

قایق ردی دوار برانگیز از خود باقی می‌گذاشت. شکاری گود در آب ایجاد می‌کرد. از موج خبری نبود، دریا آرام بود. با آبی تیره که رنگ شومی پیدا کرده بود. پالانی به آب دقیق شده تا جهت حرکت آب را بداند، ولی هر چه سعی کرد نتوانست حدس بزند.

نهنگ قایق را به دنبال خود می‌کشید، و قایق مثل باد در حرکت بود. پالانی نمی‌دانست کجا می‌رود، کجا هست؛ فریاد کشید:

- صبرکن... صبرکن. قبل از اینکه مرا به قصر بری دریایی بری، دست نگهدار.

نهنگ با تمام قدرتش قایق را می‌کشید؛ بعد یکهو قایق ایستاد. پالانی خنده موحشی سرداد. قهقهه زد:

- صبرکن، صبرکن!

در فاصله نزدیکی با قایق، نهنگ با همان حال محتضر، خود را آماده می‌کرد. پالانی یک بار دیگر، با شدت تمام، طناب را تکان داد. ماهی بزرگ جستی زد و در آب فرو رفت. همین که قایق بی‌حرکت ماند، پالانی دریافت که گرفتار طوفان شده است و خطوط پیچ در پیچی را در دریای کف‌آلود مجسم می‌کرد. طوفان حرکت دوا‌ری پیدا کرده بود. پالانی دوباره به آب دقیق شد. آیا گرفتار گرداب شده بود؟ دیگر برایش مسلم بود که با دور زدن، دایره بزرگی بر آب رسم می‌کند؛ منتها طناب را محکم گرفته بود. پالانی نگاهی به آسمان انداخت، حتی

یک ستاره هم در آسمان دیده نمی‌شد.

ایستاده در قایق، به گرداگردش نگاه می‌کرد، در اطرافش جز آب دریا چیزی نمی‌دید، و آب دریا حالا جلوه دیگری پیدا کرده بود. به نظرش می‌آمد که اطرافش هرچه هست همه کوه است، و کوه عظیمی احاطه‌اش کرده است؛ گویی خود و قایقش در گودالی فرو رفته‌اند، سر قایق انگار روبه هوا بلند شده بود.

قصر پری دریایی از دل دریای پُر عمق سر بر آورده بود. آنجا معبد پری دریایی بود. پالانی وصف این قصر را شنیده بود. گرداب او را به اینجا کشانده بود، گردابی که با ایجاد دایره‌های هم مرکز، دریای گرداگردش را متلاطم کرده بود و بر دروازه سراسری ضربه می‌زد که در آن، پری دریایی چشم پراه بود. پالانی احساس می‌کرد کوههایی که احاطه‌اش کرده‌اند بیش از پیش مرتفع شده‌اند. طناب را بیشتر شل کرده بود. قایق به سرعت بیشتر رفته بود. پالانی غرش موحشی شنیده که نمی‌دانست از کجا است. هیچ وقت چنین صدایی نشنیده بود. رعد و برق بود. امواج، هم اوج قلّه کوهها، به هوا برمی‌خاست، نزدیک بهم، از پس هم، و همواره پُراوج. پالانی هیچ وقت چنین امواجی ندیده بود. مسیر امواج موازی نبود، موجها به طور دایره‌ای در اطراف او اوج می‌گرفتند و همچون طساق قوسی، رأسشان بهم می‌پیوست.

پالانی نگاهش را به اطراف چرخاند و لحظه‌ای در کنه غوغایی که این دریای طوفانزده در برابرش برپا کرده بود تأمل کرد. او بلد بود چطور قایقش را بر گرده موج بخواباند، و بلد بود چطور در مسیر طوفان قایق براند. در تاریک‌ترین شبها از دریا گذشته بود.

از پی غرش مهیب رعد، شمع درخشانی دیده شد. پالانی طناب را رها کرده بود، اگر رها نمی‌کرد و قایق متوقف می‌ماند، تکه تکه می‌شد. ماهی بزرگ را آزاد گذاشت تا قایق را بهر سو که می‌خواهد ببرد.

وقتی دماغه قایق به قلّه امواج می‌رسید، پالانی به کمک پارو تعادل خود را حفظ می‌کرد و برای سبک شدن قایق، جست و خیز می‌کرد. یک بار که قایق به اوج موج رسید، ناگهان سرنگون شد؛ تقریباً به حالت عمودی قرار گرفته بود. بعد بلافاصله موج دیگری رسیده بود، چیزی نمانده بود که طوفان دهان باز کند و قایق را به کام خود کشد.

دریا می‌غرید، غرشی از سر خشم و ناسازگار با صیاد تیره‌روز، رعد و برق همگام پرهیاهوی این غرشی بود و تندر هماوازش. و این، پای کوبی شیطان بود؛ یک موجود بسیار کوچک بشری. آیا پری دریایی نیازی داشت که بر آشوبد و این طور غضب کند تا او را از پای در آورد؟ اگر می‌خواست می‌توانست به چشم برهم زدن او را به کام خود کشد.

امواج سهمگین دریا آیا به سمت ساحل راه می‌جستند؟ آیا به سمت خانه‌های کنار دریا سرازیر می‌شدند؟ آیا کناره ساحل پوشیده از مارهای سمی بود؟ در دوردست چیزی رو به آسمان سرکشیده بود. و این آیا قلّه موجهایی بی نهایت بلند بود یا غول دریایی سر بلند کرده‌ای که، همچون مفاک، دهان گشوده بود؟ جرئت این صیاد تیره‌روز آیا کم شده بود؟ پالانی سعی کرده بود از روی موجها جست بزند، ولی نتوانسته بود خیلی بالا بپرد. موجی عظیم و غافلگیر کننده درست از روی او و قایقش گذشت.

علاوه بر ابرها که آسمان را پوشانده بودند و آذرخش و تندر را به همراه داشتند، خود آسمان هم گویی از هم

می‌شکافت. انگار تمام آب دریا در یک نقطه جمع شده بود. طوفان می‌غرید و به نظر می‌رسید که می‌خواهد همه چیز را درهم بشکند. با این حال، هنوز می‌شد دماغه قایق را دید. موج که رد شد، پالانی خود را چسبانده بود به کشتی کوچک و از گون بی‌یادبان؛ لحظه‌ای نفس تازه کرد و فریاد زد:

— کاروتاما...

فریاد پالانی بر غریو دریا غالب بود. چرا کاروتاما را صدا می‌زد؟ فرشته حامی مرد دریا، زن خانه‌دارش بود. برای حفظ جان از زن تقاضا کرده بود تا برایش دعا کند. مگر نه اینکه در چنین طوفانی و به رغم نفوذ این دعا، اولین صیاد به دریا رفته هم صحیح و سالم برنگشته بود؟ پالانی هم خیال می‌کرد نجات پیدا می‌کند. پالانی زن داشت، و احتمالاً زنش برایش دعا کرده بود. شب قبل از حرکت آیا زن با او عهد بسته بود؟ خشم طوفان بیشتر شده بود. پالانی تقلا می‌کرد، ولی طوفان نیروی او را با نیروی امواج می‌آمیخت. موج دیگری بلند شد؛ فقط فرصت «کارو...» گفتن بود، و بعد موج گذشت.

چشم جایی را نمی‌دید. طوفان و تندر و رعد برای ویرانی دست به دست هم داده بودند.

دریا بوموج و کف بر دهان، به سمت آسمان هجوم می‌برد. دریا یکسر گویی غاری بود و طوفان نشانه حیاتش. قایق دوباره در قلّه امواج ظاهر شده بود، پالانی خود را به زیر قایق کشانده بود، و به آن چسبیده بود. این ویرانگری بیرحمانه آیا پایانی خواهد داشت؟

قایق حالا گرفتار گرداب شده بود و همچون سنگ به قعر آب فرو می‌رفت. تنها یک ستاره در آسمان می‌درخشید، ستاره آرونداتی* صیاد، ستاره‌ای که همیشه راهنمای صیادان بوده، ولی در آن شب نور بسیار کم فروزی داشت.

فرزاد آن روز خورشید بر فراز دریای آرام بالا آمد، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بود. چند صیاد از کولاک مهیب شب قبل حرف می‌زدند. امواج تا آستانه بعضی خانه‌ها رسیده بود، روی مسابله‌های سفید، مارهای دریایی دیده می‌شد.

پانچامی در ساحل ایستاده بود، با چهره‌ای پوشیده از اشک. در میان بازوایش بچه‌ای بود که با فریادی دلخراش پدر و مادرش را صدا می‌زد. پالانی که شب قبل برای صید به دریا رفته بود هنوز برنگشته بود. کاروتاما هم ناپدید شده بود.

پانچامی می‌گریست، و در حین گریه سعی می‌کرد بچه را دلداری دهد.

دو روز بعد، اجساد مرد و زنی دست در آغوش، در ساحل افتاده بود، اجساد متعلق به پاریکوتی و کاروتاما بود.

در شری بانیکیل نهنگ مرده‌ای نیز، که قلاب ماهیگیری در دهان داشت، در ساحل افتاده بود.

* نمادی از پارسایی

این مختصر، بخشی است از رمان عشق هندی نوشته تاکا‌هی س. پیلای. این رمان از زبان هندی به انگلیسی، و بعد به توسط نیکول باربیر از زبان انگلیسی به فرانسه ترجمه شده و انتشارات مرکور-دوفرانس در سال ۱۹۶۵ آن را منتشر کرده است. ترجمه این رمان از زبان اصلی به انگلیسی در سال ۱۹۶۲ انجام شده و در شمار آثار ارزنده مجموعه کتابهای هندی یونسکو چاپ شده است.

ترجمه قی. ر.

کتابهایی درباره هند

هند راگورای، انتشارات آرتو، پاریس ۱۹۸۸.

تمدن هند باستان، از آرتور. ل. باشام، انتشارات آرتو، پاریس ۱۹۸۸.

راجستان، عکسها از پی‌یر توتن، متن از ژرار بوسکه، انتشارات تان دوپوز، ۱۹۸۸.

هند، انتشارات مديتاتر اناسازیا، بانکوک ۱۹۸۵ (معرفی شده در مراسم فستیوال هند در پاریس).

مایا، یا رویای کیهانی در میتولوژی هند، از هنریش زیرم، انتشارات فایار، پاریس ۱۹۸۷.

هند، مجله «Autrement» شماره ۱۳، پاریس، ماه مه ۱۹۸۵.

هنر در هند، از س. سیوارامورتی، انتشارات مازانود، پاریس ۱۹۷۴.

عکسها

Front cover: © Peter Menzel, Wheeler Pictures/Contact, Paris. Back cover, pages 5, 7 (centre): J.L. Nou © Editions Mazenod/Citadelle, Paris. Page 2: Steve McCurry © Magnum, Paris. Pages 4, 15 (below), 17 (above), 19 (below), 20 (above), 22, 27 (below), 37: Raghur Singh © ANA, Paris. Page 5 (above & below): © Musée du Louvre, Paris. Pages 6 (above & below), 32 (above): © J.L. Nou. Page 7 (above): Unesco/G. Kruijsen: (below): Unesco/Sunil Janah. Pages 8 (above & below right), 23, 26 (above), 29 (above), 36: Roland Michaud © Rapho, Paris. Pages 8 (below left), 11 (above): Unesco. Page 9 (above): F. Le Diascorn © Rapho, Paris; (below): Marilyn Silverstone © Magnum, Paris. Page 10 (left): © Jean-Loup Charmet, Centre de Relations Culturelles Franco-Indien, Paris; (right): © Roger Viollet, Paris. Page 11 (below): Unesco/Press Information Bureau, Government of India. Pages 12, 14 (centre & below): All Rights Reserved. Page 13: © J.L. Passek, Paris. Page 14 (above): Cahiers du Cinéma, Paris. Page 15 (above): © Dilip Mehta, Contact, Paris. Page 16: © Anil Bordia, New Delhi. Pages 17 (below), 18 (above): © G.C. Patel, Bombay. Page 18 (below): Martine Franck © Magnum, Paris. Page 19 (above): J.-C. Fauchon © ANA, Paris. Pages 20 (below), 20-21 (centre), 26 (below), 32 (below): Raghur Rai © Magnum, Paris. Pages 21 (above), 25: © Pierre Toutain, Rouen. Page 24 (above): © Ketaki Sheth, Bombay. Pages 24 (below), 29 (below), 30: Bruno Barbey © Magnum, Paris. Pages 27 (above), 31, 33: H. Cartier Bresson © Magnum, Paris. Page 28: Frédéric © Rapho, Paris. Page 34: © Jean-Loup Charmet, Paris. Page 35: Peter Jackson © WWF, Gland, Switzerland.